

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الظاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض شد که بحثی که مطرح است در مدلول روایات و بیان مقداری که بنا بر این مبنایی که آقایان فرموده اند و دلالت روایت لا تنقض الیقین بالشک، و عرض کردیم تفصیل اول تفصیل بین شک در مقتضی و رافع یا مانع به قول بعضی ها یا شک در تحقق روایت و تفصیل دیگر هم بنا شد بیان کنیم. تفصیل اول چون مرحوم شیخ قائل بودند که شک در مقتضی نمی آید و مرحوم نائینی هم با ایشان موافقت کردند فقط مرحوم نائینی معنای مقتضی را در امر پنجم فرمودند مقدمات پنجم که از صفحه تقریبا ۳۲۰ یا صفحه قبلش تا ۳۲۳. مرحوم نائینی در آنجا که دیروز خواندیم و یک کمی هم مناقشات را شرع کردیم عبارت مرحوم استاد و مناقشه ایشان با شیخ نقضا و حلا هم خواندیم و متعرض شدیم. ماند استدلال نائینی بر این مبنا که این را دیروز نشد که بخوانیم. یک مناقشه ای کردیم این استدلال در تنظیم بحث باید قبلا ز مناقشه ما قرار گیرد.

بهر حال مرحوم نائینی در صفحه ۳۷۲ از این چایی که اینجا دست من هست ایشان وارد این بحث شده اند. و این بحث ایشان آخر روایات مثل آقای خویی که این بحث را در ذیل روایت اولای زراره آورده اند. یک مقدار هم کلام در آخر روایات. و نائینی هم در آخر روایات این تفصیل را.

ایشان تفصیلش خلاصه اش این است که استصحاب در تمام اقسام حجت است به عموم قوله علیه السلام لا تنقض الیقین بالشک مگر در شک در مقتضی. حالا این هم مبانی ایشان. چون بنا است عبارت ایشان خوانده شود اگر نکات اشکال موضعی است همین الآن عرض کنیم چون زیاد راجع به استصحاب و مبانی و خصوصیاتش صحبت شده است دیگر منتظر نمی شویم حالا مثلا بعد تمام کنیم بگوییم یرد علیه اولای این خیلی اولای و ثانی نیست. فرمودند تقریبا عبارت ایشان را می خوانیم چون نکاتی هم دارند در عبارتشان.

و اما عدم حجیته فی الشک فی المقتضی به معنایی که مقدم به قول ایشان در همان صفحه ۳۲۰ تا ۳۲۳

فلعدم صدق النقض علیه، اشکال ایشان این است که عنوان نقض صدق نمی کند. عرض کردم مرحوم شیخ این مطلب را آورده اند از محقق خوانساری نقل کرده اند و نقض را هم به معنای سست کردن، وهم گرفته اند موهوم کردن نه به معنای ازاله. نه به معنای اینکه یقین را از بین ببرد. این لذا بحثی را که مرحوم نائینی دارند وفاقا للشیخ روی کلمه نقض است. نکته لفظی است. عرض کردیم اگر این روایات

حجت باشد تو خیلی هایش که اصلا کلمه یقین و شک نیامده است در آنها هم که آمده است بعضی هایش ان یقین لا یدفع بالشک. در بعضی هایش دارد ان یقین لا یدخله الشک.

این که انسان بیاید بحث روی کلمه نقض کند در صورتی که این کلمه در یک نسخه روایت محمد بن مسلم است فان یقین لا ینقض بالشک أو فان الشک لا ینقض یقین نسخه دیگرش هم فان یقین لا یدفع بالشک و در سه روایت زراره آمده است. خصوصا اگر در روایت یک راوی که جنبه وقاحت و علمیت هم داشته باشد بیاید این شبهه است که نقل به معنا باشد و ایشان آن قاعده لا تنقض یقین بالشک را در این موارد به کار برده است. فلعدم صدق نقض علیه. پس روشن شد مانور دادن و تأکید روی کلمه نقض به نظر ما خیلی علمی نیست و تازه اینجا هم معلوم نیست که مراد از نقض سست کردن باشد. چون نقض به معنای ازاله هم آمده است. فلا یعمه قوله علیه السلام لا تنقض یقین بالشک. و توضیح ذلک اضافه نقض الی یقین مراد از اضافه یعنی متعلق قرار دا دن چون نقض خورده است به یقین. انما تكون، متعلق نیست متعلق المتعلق است معرت می خواهم. تكون اعتبار متعلق هم غلط است متعلق.

باعتبار ما یتستبعه یقین من الجری علی ما یقتضیه المتیقن و العمل علی وفقه

اینکه می گوید لا تنقض یعنی بر طبق یقین عمل کن. بر طبق یقین جری عملی داشته باش. لکن از خلال صحبت های سابق ما روشن شد که اگر مفاد حدیث جری عملی باشد این اصل غیر محرز درست می کند. چون ما تقسیم بندی معینی را ارائه دادیم که اصل عملی محرز با غیر محرز فرقی این است اگر مجرد جری عملی باشد این می شود غیر محرز. خود ایشان هم این فرق را قائل است حالا نمی دانیم چطور در اینجا جری عملی علی طبقه. اگر جری عملی باشد خب اصل غیر محرز می شود که. جری عملی صرف اصل غیر محرز درست می کند. و لذا هم توضیح دادیم که در اصل تنزیلی هم به نظر مرحوم نائینی انکشاف الواقع هست و جری عملی. دو تا به تعبیر ایشان انکشاف الواقع و جری عملی نه جری عملی صرف. نمی دانم حالا چرا ایشان در اینجا این جور به اعتبار ما یتستبع یقین من الجری علی ما یقتضیه المتیقن. آن که متیقن که اینجا مراد طهارت باشد. ما یقتضیه المتیقن انسان با طهارت وارد نماز می شود. حالا اگر شک کرد می تواند وارد نماز شود. مراد این است. یعنی به همان متیقن سابق جری عملی کنیم. خب این خلاف ظاهر است عرض کردم من عبارت را مخصوصا دارم میخوانم چون این مباحث را ما مفصل توضیح دادیم یکی یکی جاهایی را که اشکال داریم می خوانم.

و لیس اضافه النقض الی یقین باعتبار صفت یقین. این به اعتبار خود صفت یقین نیست که حالت نفسی است و الحاله المنقذه، حاله را توضیح برای یقین بگیریم. بما هی هی خود این حالت یقین را نگاه بکند. بداحه ان یقین من الامور التکوینیة الخارجیه و قد انتقض

بنفس الشک. با مجرد شک آن یقین منتقض شد. البته این دقیق نیست عبارت ایشان آنچه که یقین به آن داشتیم حدوثش بود. دیروز زید را دیدیم. آنچه که الآن شک داریم بقاءش است. آن یقین منتقض نشد آن یقین به حال خودش باقی است. یقین به حدوث بود. در مورد بقاء هم یقین نداریم نه اینکه یقین منتقض شد. شک داریم. اینکه ایشان می گوید ما که سر در نمی آوریم بعضی عبارت آقایان و قد انتقض بنفس الشک. به مجرد شک این یقین منتقض بله در قاعده یقین منتقض می شود. من دیروز یقین داشتم زید زنده است به من گفتند چند نفر حالا هم می گویم نه آقا آنها که چند نفر گفتند با هم ساخت و پاخت کردند دروغ گفتند به تو. بعضی ها می گویند راست گفتند بعضی ها هم می گویند دروغ گفتند. آن یقین دیروز مشکوک می شود.

این قاعده یقین است. آن که انتقض یقین بالشک قاعده یقین است.

س: با این بیان لا تنقض یقین بالشک اصلا ناظر به استصحاب نمی تواند باشد پس.

ج: خب همین اشکالش هم همین است خب. خب مرحوم شیخ هادی چرا گرفته است به قاعده مقتضی. چون ما سابقا می توضیح دادیم ولذا الآن هم باز گفتم عبارت می خوانم تا باز توضیح دهم یعنی مطلب روشن شود حرف های سابق تکرارش انشاء الله مضر است. و قد انتقض بنفس الشک. نمی فهمم از باب چون اینها بزرگان هستند تخطئه در فهم خودمان می کنیم. یقین به شک منتقض نشد. یقین به حیاتش بود حالا هم یقین محفوظ است. دیروز زنده بود حالا من یقین دارم زنده بود دیده بودمش. آن که در آن شک پیدا شده است حالت بقاء است. این حالت بقاء اصلا یقین نداشت الآن شک دارد که زنده است یا خیر خب شاید دیشب سخته کرده است. انتقاض نشده است انتقاض یقین به شک نشده است.

بداهة أنّ یقین من الأمور التکوینیة الخارجیة و قد انتقض بنفس الشک، فلا معنی

س: ممکن است به همین معنا نقض را به معنی شل شدن گرفته باشند؟

ج: شاید. فلا معنا للنهی ان نقضه. عرض کردیم لا تنقض یقین بخوانیم به صیغه نهی حرمت به قول آقایان در می آید از آن. لا تنقض یقین بخوانیم نفی است. معلم می شود مرحوم نائینی به صیغه نهی خوانده اند چون این به دو صیغه خوانده می شود هم نهی و هم ن فی. اما آن فان یقین لا یدفع بالشک دیگر به صیغه نفی است. یقین لا یدخله الشک هم به صیغه نفی است تعجب است از مرحوم نائینی تمام مصب کلام را روی یک متن برده است خب متون دیگر هم داریم در ما نحن فیه. تمام مصب کلام مگر بگوید در آنها هم به خاطر این آنها

هم نهی است. نفی است لکن مراد نهی است. آن وقت یقین لا یدخله الشک اصلا نهی در آن معنا ندارد. ظاهرش که نفی است. یقین شک در آن نیست. این چه ربطی به نهی دارد؟ مگر بگوییم مراد این است که شک را داخلش نکن. یعنی مراد این است نهی این است. علی ای حال ایشان فلا معنا للنهی عن نقضه عرض کردم معلوم می شود عبارت را ایشان به صیغه نهی خوانده است احتمالا به صیغه نفی باشد و بقیه تعابیر به صیغه نفی است. یقین لا یدفع بالشک به صیغه نفی است یقین لا یدخله الشک این هم به صیغه نفی است. این یکی دو تا احتمال است و الا عرض کردیم اصلا در خلال بحث های سابق در بحث های برائت در اوایل عرض کردیم اگر ما باشیم حالا به تعبیری نائینی نهی، ما باشیم و نهی از نقض یقین به شک، یعنی یک فعل اختیاری ما مراد باشد و به ظاهر لفظ بخواهیم اخذ کنیم، این اصلا موردش می خورد به قاعده یقین. می گوید شما یقین داشتی زید زنده است الآن در همان یقینتان شک پیدا شد یقین داشتید زید عادل است یقین داشتید زید مجتهد است الآن در خود یقینتان شک پیدا شد شک ساری. لا تنقض یقین اینجا نهی معنا دارد. نهی در اینجا معنا پیدا می کند بگوید این کار را نکن. یقینت را با شک نقض نکن. این معنا دارد. نهی معنا دارد. اما اگر مراد وسوسه باشد و دفع وسواس باشد آنجا هم نهی معنا دارد. می خواهد بگوید که وسواس نکن تو میدانستی دیروز زید یک ساعت قبل وضو گرفتی حالا هم خودت را با وضو حساب کن و وسواس نکن. اینجا هم نهی معنا دارد.

اما در باب استصحاب خصوصا با تقریبی که عرض کردم اصلا نهی معنا ندارد.

لذا کرار و مرار و تکرار عرض کردیم چه به صیغه نهی بخوانیم چه نفی، باید بگوییم یک نوع استعمال کنایی است اصلا این. لا تنقض یقین لا تنقض یقین چه به صیغه نهی چه به صیغه نفی خوانده شود این یک نوع استعمال کنایی است. یعنی یقین باقی. اصلا نهی نیست تحریم نیست. نفی هم نیست. مراد جدی بقاء یقین است. لذا این مطلب ایشان انتقض بنفس الشک اصلا ای بحث مطرح نیست. انتقاضی مطرح نیست که بیاید نهی از نقض کند. مراد لا تنقض یقین یا به صیغه نهی یا نفی این است که یقین باقی است. در آن یقین لا یدفع بالشک هم اگر قبول کردیم به معنای استصحاب است باید این طور بگوییم. اما یقین لا یدخله الشک ظاهرا ربطی به استصحاب ندارد. اصلا آن یک جمله خبریه است ربطی به اجتماع ندارد. یقین لا یدخله الشک به حال خودش محفوظ است لذا به ذهن ما می آید که چون اینها را پشت سر هم آورده اند آقایان خیال کرده اند مثلا نذر کرده اند که حتما معانی همه این تعابیریکی باشد. نه هر کدام یک تعبیر است. این روایت اگر می خواهد مراد این باشد که واقعا نهی است واقعا نقض در اختیار ما است و به ما گفته است نقض نکن اگر واقعا این است این به قاعده یقین می خورد. اگر واقعا نقض است به وسواس می خورد. به استصحاب اصلا نمی خورد.

چون حقیقت استصحاب بقاء یقین است لا تنقضُ یا لا تنقضُ یقین بالشک یعنی یقین تو باقی است. استصحاب معنایش این است. و کذلک اگر ما به معنای قاعده مقتضی گرفتیم که مرحوم تهرانی آقا شیخ هادی مدعی آن مطلب هستند. قاعده مقتضی. آنجا هم نهی معنا ندارد. آنجا هم معنای عبارت این است که هنوز آن طهارت اثر دارد. فانک کنت علی یقین من وضوئک این وضو هنوز اثر دارد مراد جدی این است تا زمانی که شما بخواهید یا حدثی از شما صادر شد یا علم به حدث آن وضو و طهارت وضو هنوز وجود دارد آ» طهارت هست. این قاعده مقتضی.

پس بنابراین عرض کردیم در کتاب اشباه و نظائر هشت قاعده در آورده بود یقین لا یزول بالشک بعد گفت و قد یطلق الاستصحاب علی کلها به تمام اینها استصحاب هم گفته شده است. اگر آن باشد آنها حتما اصطلاحات مجازی است. تصادفاً تمام این هشت تایی که گفته شده است بعضی از اینها که ما گفتیم در آن هم نیست وسواس در آن نیست. قاعده مقتضی هم در آن نیست.

حالا ایشان این طور فرموده اند و لیس المراد من عدم النقص یقین عدم النقص الآثار و الاحکام الشرعیه المترتب علی وصف یقین. اشاره به صاحب کفایه که در اینجا نظر روی یقین است به متیقن نیست. چون از شیخ حاصل کلام شیخ این است لا تنقض یقین یعنی متیقن. کفایه هم گفت یقین یعنی یقین. اینها را هم اختلاف پیدا کردند.

فانه لم یترتب حکم شرعی علی وصف یقین بما هو هو، و علی فرض أن یكون للیقین أثر شرعی، فلیس المراد من قوله علیه السلام فی أخبار الباب: «لا تنقض یقین بالشک» نقض أثر یقین، فانّ ذلك أجنبی عن معنی الاستصحاب، فإضافة النقص إلى یقین لا یمکن أن تكون بلحاظ نفس وصف یقین، بل إنّما تكون بلحاظ ما یستتبع یقین من الجری علی ما یقتضیه المتیقّن حکما کان أو موضوعا.

بعد ایشان می گوید لا اقول، میخواهند نکته ای را بگویند که شیخ ظاهرش این است که یقین به معنای متیقن گرفته است.

لا أقول: إنّ المراد من یقین المتیقّن

نمی خواهم این حرف شیخ را بزنم. بعد یک سطحی می گویند

فانّ ذلك واضح الفساد

یقین به معنای متیقن نیست

بداهة أنه لا علاقة بين اليقين و المتيقن، فاستعمال أحدهما في مكان آخر كاد أن يلحق بالأغلاط.

خیلی عجیب است از ایشان، ما زیاد داریم مواردی که لفظ یقین بر خود شیء اطلاق شده است. مثلاً طهارت من یقین است. اصلاً لفظ یقین نه یقینی. مثلاً همان شعر معروف حضرت ابو الفضل و عن امام صادق یقین. خود امام را گفته است یقین نگفته است یقینی. اصلاً کلمه یقین به معنای متیقن و مراد همان مثلاً می گویند این یقین من است یعنی من یقین دارم یعنی وضو دارم طهارت دارم. این هست استعمال شده است. ایشان کاد آن يلحق بالأغلاط و سرّ اینکه این به جای او به کار برده می شود چون یقین یک نوع حالت ابرام دارد قطع نیست علم نیست. علم حالت وضوح دارد. قطع حالت جداسازی دارد. خود قطع یعنی جدا کردن. شما دو چیز را از هم جدای می کنید. این را می گویند قطع. علم یعنی روشن است روشنائی دارد. اما یقین ثبات است. چون ثبات را در نظر گرفته است یعنی اینقدر این مطلب در متن واقع واضح و روشن است که من هم که علم م به او پیدا کردم این علم من هم مثل همان ثبات دارد محکم است قوی است لذا به همان هم یقین گفته می شود. و سرّ اینکه حتی سنی ها هم تعبیرشان الیقین لا یزول بالشک است نگفته اند العلم لا یزول بالشک. نگفته اند القطع لا یزول بالشک. سرّ کلمه یقین به خاطر این احکام و ابرام و استحکامی که داریم است کاملاً محکم و مبرم است این استحکام و ابرام در واقع استحکام از واقع است. چون واقعش ابرام و استحکام دارد. این در حقیقت مثل اکرم العالم گفت تعلیق حکم بر وصف مشعر بر علیت می خواهد بگوید چون آن خیلی ثبات و استحکام دارد لذا از آن دست بر ندار.

نائینی هم آخرش این حرف را می زند. چون خیلی ثبات و ابرام و استحکام دارد، اما اگر ثبات نداشت دست بردار مشکل ندارد. چون دیروز خودتان زید را دیدید به چشم خودت حالا امشب یکی گفت فوت کرد از آن امر یقین از آن امر و اضح و محکم و مستحکم دست بر ندار.

س:...

ج: خب بشود خبر اطمینان ندارد اگر حجت باشد که بر می دارد. یکیش را گفت فوت کرده است می گوید دیروز دیدمش زنده است. استصحاب می کند. مگر کسی بر خلافتش حجت بیاید. این تا اینجا کلمات مرحوم آقای نائینی چون در این اثنا هم مرحوم آقا ضیا حاشیه زده است حاشیه آقا ضیا را هم بخوانیم پس مرحوم نائینی می خواهند شیخ را موافقت کنند با شیخ خلافاً لصاحب الکفایه لکن موافقت ایشان با شیخ در یک نکته دیگر هم هست یعنی با شیخ هم مخالف است. شیخ گفته است یقین به معنای متیقن ایشان می گوید یقین به معنای یقین. لکن ذات اضافه است به متیقن. یعنی یقین یعنی صفت یقینی را به لحاظ استحکام متیقن گرفته است. ابرام متیقن. نه اینکه

یقین به معنای متیقن. یقین هم به معنای یقین که در کفایه آمده است که ما با یقین معامله می کنیم این هم نیست. بلکه یقین بما يستلزم الجری علی طبق المتیقن. شما هنوز جری عملی بر طبق متیقن کنید. مرحوم آقا ضیاء دارد لو کان معنا عدم نقض یقین عباره ان ترتیب آثار الواقع المترتبة علیه ببرکت یقین بحيث یكون یقین سببا للجری علی وفقه، یک توضیحی داده است که بیشتر اشکال به نائینی است. اگر بخواهم آن اشکال را شرح دهم طول می کشد. بحثی است که آیا استصحاب قائم مقام یقین موضوعی می شود یا خیر. مرحوم شیخ گفته است که نمی شود تفصیلی بعد داده اند که این یقین موضوعی به نحو طریقت باشد یا نباشد. ایشان می خواهد بگوید این مطلبی که گفتیم با آنجا نمی سازد. حالا این مطلب و آن مطلب می سازد یا خیر به جای خودش.

بله این را که بعد تا پنج شش سطر راجع به این است که حالا نمی خواهیم و حینئذ. آن پنج شش سطر آن چون بیشتر اشکال نقضی است نمی خوانیم. و حینئذ لا محیض

ایشان می گوید اگر این جور معنا کنیم باید بگوییم جانشین قطع موضوعی که علم به نحو طریقت اخذ شده است یا جزئا یا کلا البته ایشان جزئا گرفته است.

و حینئذ لا محیض من أن يرجع النهی عن النقض

مراد از نهی از نقض الی الامر بالمعامله. امر می کند به شما به معامله

مع یقین الزائل معامله الباقي

کأنما یقین باقی است. مرحوم آقا ضیاء نمی دانم چطور ایشان فرموده اند. ظاهرا آقا ضیاء هم می خواهند یواش یواش به این نکته توجه کنند که یک نوع بقاء یقین است. لکن تعبیر زائل معنا ندارد. آن یقین به حدوثش بود این هم که اصلا اصل بقاء اش است. الی دخل لاقتضاء واقع فیه ابداء. نگاه به واقع ندارد. تأیید کلام صاحب کفایه می کند. رد بر شیخ

بلا دخل لاقتضاء الواقع فیه ابداء، كما هو الشأن في العلم الموضوعي، خصوصا ما كان تمام الموضوع

خیله خب عرض کردم اگر بخواهیم آنها را توضیح دهیم در سابق در بحث قطع گذشت دیگر تکرارش نمی شود کرد.

و حینئذ لا محیض من كون المصحح لإضافة النقض إلى یقین هو نفس استحکام یقین

این می گوید به خاطر استحکام یقین است. نه یقین شما به خاطر استحکام واقع است. به خاطر خود یقین است.

و كونه بنحو لا يزول بتشكيك المشكك ولا ينقضه الشك. فكان السر أيضا في تبديل القطع و العلم في المقام

به جای اینکه بگویند لا تنقض القطع و العلم گفته اند لا تنقض اليقين. چون مرحوم نائینی هم می گوید بعد. این به جای او نگفت

بملاحظة ما فيه

در خود یقین نه متیقن.

من نحو استحکام و إبرام ليس فيهما

که در علم چون علم یعنی وضوح. قطع هم جدا ساختن. اما یقین ثبوت. استحکام. محکم سر جایش ایستاده است. اصلا از بین نمی رود.

لا من جهة غلبة استعمال اليقين في مورد ترتيب آثار الواقع دون العلم و القطع، كما توهم، و حينئذ مآل [عدم] نقض [اليقين] عدم صلاحية اليقين للتشكيك و أنّ العلم في باب الأحكام يقين لا يزول بالتشكيك و لا ينقضه الشك و أنّ المكلف مأمور بالمعاملة مع اليقين الزائل معاملة الباقي

حالا از یک جهت کلام ایشان خوب است که نفی را به معنای اثبات گرفته اند. لا تنقض یعنی عامل معال یقین الزائل بمنزله الباقي. ما چیز دیگر گفتیم به نظر ما این کلام آفاضیاء هم کامل نیست. توسعه یقین بقاء. نه صحبت امر است نه صحبت نهی است. توسعه یقین. آن یقین به حدوث را ادامه داده است.

من دون فرق بين كون ذلك بلحاظ آثار نفس اليقين أو الآثار المترتبة على الواقع بواسطة اليقين

این تأیید کفایه است. خلاصه اش حرف جدیدی نیست. با این تعابیر سعی کرده اند همان مطلب صاحب کفایه را ثابت کنند. برگردیم به همان عبارت مرحوم شیخ چون عبارت کفایه را هم اجمالا دیروز در متن آقای خویی متعرض شدیم.

فما يظهر من الشيخ - قدس سره - في المقام: من أنّ المراد من اليقين نفس المتيقن ممّا لا يمكن المساعدة عليه

چرا لا يمكن؟ يمكن مشکل ندارد. پ

ولا بدّ من توجيه كلامه بما يرجع إلى ما ذكرنا



بلکه کلا این کلمات باید توجیه بشوند. حتی کلمات خود آقاضیاء و دیگران باید توجیه شوند که معلوم شود که این مسئله در کجای کار است یعنی این باید توجیه روشن شود.

من أن المراد من نقض اليقين نقضه بما أنه يستتبع الحركة على وفق المتيقن، فأخذ اليقين في الأخبار إنما يكون باعتبار كونه كاشفا و طريقا إلى المتيقن

این کافی نیست. این کاشف مثل متیقن صفت استحکام دارد.

بل يمكن أن يقال: إنَّ شيوخ إضافة النقص إلى اليقين دون العلم و القطع إنما يكون بهذا الاعتبار

راست است با اینکه ایشان ندیده اند کلمات اهل سنت را مطلب ایشان راست است در کلمات اهل سنت هم یقین لا یزول بالشک نه العلم لا یزول بالشک. نه القطع لا یزول بالشک. یقین لا یزول بالشک.

فأنه لم يعهد استعمال النقص في العلم و القطع، فلا يقال: «لا تنقض العلم و القطع» وليس ذلك إلا لأجل أن العلم و القطع غالبا يكون إطلاقهما في مقابل الظن و الشك

ایشان مرحوم نائینی از همان قاعده تعرف الاشياء و ازدادها و ارد شده اند. می گوید علم و قطع آن است که در مقابل ظن و شک باشد. ما عرض کردیم این راه بد نیست اجمالا اینکه تعرف الاشياء باز دادها اما ما راه داریم علم خودش وضوح است. اصلا علم در لغت عرب بلکه چند بار توضیح دادیم از بس توضیح می دهیم خسته میشویم شما هم حتما خسته می شوید. عرض کردیم یکی از راه های شناخت عربی لغت عرب از قدیم هم بوده است الآن هم مطرح شده است در فقه اللغة به اصطلاح که این قدیم است در کتاب ابن جنی هم هست. در قرن چهارم. این از خیلی قدیم است و آن اینکه یک ادعایی است که این سه حرف با این وضع خاص در لغت عرب دارای یک معنایی هستند و لذا در سبب مختلفه اش و ترکیبات مختلفه آن هایی که مستعمل است تقریبا آن ذات معنا ملحوظ است. مثلا علم داریم، عمل داریم. جا به جا شود. احتمالات در هر صیغه ای شش تا است دیگر. بعضی از این احتمالات مستعمل است بعضی هایش مستعمل نیست. لمع داریم، لمع داریم، بعد معل داریم و ملع داریم. این لمع اش هم مستعمل است عمل اش هم مستعمل است. دو تایش مستعمل است آ «یکی دیگرش هم به نظرم مستعمل است الآن در ذهنم نیست. سابقا نگاه کردم آن وقت لمع به معنای همین لمعان، برق زدن. لذا عرض کردیم وقتی مشتقاتش هم نگاه می کنیم لفظ هم نگاه می کنیم احتیاج به این نداریم که این مقابل چیست. نمی خواهیم تعرف الاشياء باز دادها. خود علم در آن خوابیده است ماده روشنی. وضوح. مثل برق مثل لمعان. علم مثل آن می ماند. سر لمع

در لغت عرب این است مثل روشنی که برقی زده است جهید و فلان برقی زد این به این معنا است. معنای قطع هم که واضح است در لغت عرب جدا ساختن است. چون خیلی از چیزها که ما برای ما اصرح نیست جدایش نمی توانیم بکنیم. مثلاً در شب است دست می زنیم بلا نسبت نمی دانیم که مار است یا ریسمان است. چراغ می آوریم معلوم می شود که ریسمان است یا چراغ می آوریم معلوم می شود که مار است. این چراغ قطع می کند دو احتمال را از هم جدا می کند. احتمال ریسمان بودن و احتمال مار بودن را جدا می کند. یا مشخص است مار است یا مشخص است ریسمان است یا مشخص است شیء ثالث است. روی این جهت به آن قطع می گویند. این مقابله با ظن و مقابله با شک هم همین است. عرض کردیم کلمه ظن هم در اصل لغت حتی آن ظنی که با ض است آن هم ظاهراً از همین ماده است که در قرآن هر دو استعمال شده است. «آ» با ض یک بار استعمال شده است اما با این یکی استعمالش زیاد است. ان الظن لا یغنی من الحق شیء و عرض کردیم با مراجعه به موارد استعمال، ظن به معنای ضیق است اساساً. اصل کلمه ظن به معنای ضیق است و آن ظنین هم همین طور است. یعنی راجع به قید کمی دارد. یعنی راجع به قید بخل دارد. ضیق مثل بخل یک نوع ضیق است. امکاناتی که دارد را خرج نمی کند. ظن در ادراکات بشری به منزله ضیق است. یعنی درست احاطه بر آن واقع نشده است از یک زاویه تنگ و تاریکی دیده شده است. از یک زاویه واحدی که ابهام دارد. به این جهت به آن ظن می گویند. و عرض کردیم کراراً مراراً ظن هم در قرآن به لحاظ حالات و درجات ادراکی نیست. به خاطر اینکه رؤیت واضح نیست مثلاً عینک می زنیم تا رؤیت واضح شود. یک دفعه ضیقش به لحاظ برهانش ضعیف است. زیربنای علمی اش ضعیف است. این هم یک نوع ضیق است که در باب جاهلیت دارد که قالوا انا وجدنا آباءنا علی هذا و انا علی آثارهم، چون پدران ما دنبال این رشته بودند. خب قرآن می فرماید لو کان آباءهم لا یعقلون شیئاً. اعتماد کرده است علی ما لا ینبغی الاعتماد علیه. در قرآن این یکی شاید بیشتر استعمال شده است. این اصطلاح دومی. در اصطلاحات اصولی ما اصطلاح اولی بیشتر به کار برده شده است. ضیق ادراکی. اما در قرآن چون قرآن جنبه های تربیتی و عملی دارد از دومی بیشتر استفاده کرده اند. قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین.

إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ

اینها در تکوین و در واقعیت جایی ندارند. شما نمی توانید با احاطه بر واقع به این نتیجه برسید. احاطه شما به تکوین کامل نیست. یعنی ضیق است. پس بنابراین ما یک اصطلاح قرآنی در ظن داریم که غالباً این مراد است. اصلاً مراد این است. یعنی آن زیربنای فکری و آن استدلال و آن دلیل یا به تعبیر قرآن برهان یا سلطان شما ضعیف است. یا به اصطلاح منطقیین فیما بعد مرادف کلمه سلطان را حجت گرفته اند که خودش حجت به معنای غلبه است. اما مسئله قطع در آن جداسازی است. شما می توانید این را از آن جدا کنید یا فرض کنید یک

مالی مشبه است حلالش یک طرف می زنید حرامش را یک طرف می گذارید. آن وقت می گویند قطع. قطع خودش به این معنا است. نمی خواهد در مقابل ظن و شک و اینها بگذاریم. اما یقین خودش یقن به معنای ثبوت است. استحکام چیزی که ثابت است از جایش تکان نمی خورد. خیلی مبهم و مستحکم قابل تغییر نیست. لذا چون امر مستحکمی است مرحوم صاحب کفایه و مرحوم آقا ضیاء و آقای خویی می گویند این لا تنقض الیقین به لحاظ صفت یقین حساب شده است. لذا شما هم به متیقن کارند داشته باش. له دواء بقاء ام لا. به آن کار نداشته باش. این صفت که هست دنبال این صفت برو.

مرحوم نائینی می گوید درست است این صفت هست اما استحکام این صفت منشأ اش استحکام خارج است. این اصطلاح من البته. چون این تعبیر را نائینی ندارد. چون خارج استحکام دارد این صفت هم در شما استحکام دارد. شما دیروز زید را دیدید امروز ندیدید می گویند خب دیروز دیدم آن رؤیت دیروز چون استحکام دارد از وجود خارجی یعنی انفعالی است نسبت به وجود خارجی علی بعضی مبانی آن وقت این حالت قدرت پیدا می کند. قدرتش مال این است. یعنی مرحوم نائینی و مرحوم شیخ با اختلاف در تعبیر مرحوم شیخ می گوید یقین یعنی متیقن ایشان می گوید یقین یعنی یقین لکن به لحاظ اضافه متیقن باید باشد. پس بنابراین اگر متیقن فی نفسه قابلیت بقاء نداشت این استصحاب نیست. همان مثال دیروز. من می دانم یک ماه قبل این شخص با این خانم ازدواج کرد. زوجیت حاصل شد لکن خانوم می گوید عقد منقطع یک ماهه بوده است شوهر می گوید سه ماهه بوده است. حالا که یک ماه و نیم گذشته است خانوم می گوید که تمام شد او می گوید که هست. اینجا اگر شما نقض کردید این زوجیت اصلش واضح نیست. اصلا اصل خود این زوجیت فی نفسه این دیگر نقض نیست نائینی می گوید این نقض صدق نمی کند.

ولیس ذلك إلا لأجل أن العلم و القطع يُطلقان غالباً في مقابل الظنّ و الشكّ

نه نکته اش این است که من عرض کردم. یقین خصوصیت دیگر دارد. استحکامش بیشتر است

وهذا بخلاف اليقين، فإنّ إطلاقه غالباً يكون بلحاظ ما يستتبعه من الجري على ما يقتضيه المتيقن، والعمل على طبقه

البتة این جری عملی باشد اصل غیر محرز است.

فالنظر إلى اليقين - غالباً - يكون طريقاً إلى ملاحظة المتيقن، بخلاف النظر إلى العلم و القطع.

تا اینکه اینجا

ولیس مفاد اخبار الاستصحاب هو «بقاء ما كان و دوام ما ثبت» لما عرفت في أوّل مبحث الاستصحاب

البته خوب دقت کنید ممکن است بگوییم مفاد اخبار این نیست اما استصحاب به این معنا بوده است نه اینکه نیست. استصحاب به این معنا که ناظر به متیقن باشد ناظر به واقع باشد هست و لذا هم عده ای آن را جزء ام ارات می دانند به همین لحاظ. پس اینکه ایشان می گوید لیس مفاد اخبار استصحاب مبنی است بر یک زمینه فکری که پیش علمای ما جا افتاده است و آن اینکه استصحاب تعبدا به اخبار ثابت شده است. از این راه وارد شده اند. لکن ممکن است بگوییم درست است حالا در باب تعبدش قبول هم کردیم این در واقع عقلایی غیر از آن هم هست

و بذلك يكون الاستصحاب من الأحكام الظاهرية، ولو كان مفاد الأخبار «دوام ما ثبت» لكان ذلك حكما واقعياً

عرض کردیم عده ای هم قائل هستند که استصحاب حکم واقعی است تعجب است از مرحوم نائینی. خیلی ابهام نفرموده اند. و دلیلشان هم اخبار نیست دلیلشان استقراء است دلیلشان هم از باب غلبه ظن است. الظن يلحق الشيء بالاعم الاغلب. می گوید ما در زندگی خود دیدیم چیزی که بود اگر بعد شک کردیم نود درصد آن باقی بود. این نود درصد پس این هم جزء نود درصد است پس باقی است. نکته در باب استصحاب پیش آن آقایان از اخبار نیست از استقراء خارجی که ظنی داریم به بقاء حالت سابقه

لكان ذلك حكما واقعياً نظير قوله- عليه السلام- «حلال محمد صلى الله عليه وآله وسلم حلال إلى يوم القيامة إلخ»

راست است درست است این مطلب ایشان. لکن آن طرف مقابل هم کنار نمی آید. عرض کردم اهل سنت که اصلاً این احادیث را ندارند.

كما أنه ليس مفاد أخبار الاستصحاب هو حرمة نقض اليقين بالشك

روشن شد اینجا اصلاً حرمت نیست. نهی و حرمت و اینها نیست.

بحيث يكون المجعول فيه حكماً تكليفاً

خب شما وقتی می گوید حرمت این حکم تکلیفی است. خب چرا گفتی حرمت؟ از اول بگو حرمت نیست. بقاء صفت یقین است.

در مرحله بقاء.

بداهة أنّ الحكم الاستصحابي يعمّ التكاليف الغير الإلزامية والوضعيّات و غير ذلك، مع أنّه لا يحرم فيها

دقت کردید همه اش کلمه حرمت گرفته است ایشان.

لا یحرم فیها نقض الیقین بالشکّ، فلا یمکن أن یمکن المراد من النهی فی قوله علیه السلام «لا تنقض الیقین بالشکّ» النهی التکلیفی، بل المراد منه عدم الانتقاض

نزدیک دارد می شود خوب است مرادش این است که لا ینتقض اصلا خودش منتقض است. ما گفتیم مرادش یعنی بقاء. یک درجه ایشان آمد پایین یک درجه هم ما آمدیم بالا. مرادش بقاء است. بقاء حالت یقین.

بمعنی: أن الشارع حکم بعدم الانتقاض و بقاء الجری العملي

الی آخره

س: ابقاء ماكان...

ج: ابقاء ما كان می خورد به متیقن.

س: بقاء صرف می خورد به یقین؟

ج: اهان بقاء یقین نه ما كان.

إذا عرفت ذلك

دیگر وقت تمام شد دیگر بحث ایشان هم چون یک نکاتی دارند به خاطر نکات عبارت ایشان را می خوانم که در عین حال هم تنقیح ما سبق شود چون دیگر داریم آرای بحث استدلال است که روشن شود مطالبشان درست است یا خیر.

وصلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطاهرین